

ادعانه دادستانی رژیم اسلامی علیه چپ، سوسیالیسم و مارکسیسم

Fri 13 03 2009

ایرج واحدی پور

اولین بار با خواندن مقاله ی فرخ نگهدار در اینترنت از وجود کتاب «چریکهای فدایی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۵۷» اطلاع یافتم. با توضیحی که ایشان داده بود به این نتیجه منطقی رسیدم که کتابی نسبتاً بی غرضانه! در این زمینه تدوین شده و آقای نگهدار متأسف است که چرا مانند همه کشورهای غربی، این اسناد در اختیار همگان قرار نمی گیرد!

طبیعی است به فکر دسترسی به این منبع افتادم. درست روز بعد از خواندن این مقاله، پرویز قلیچ خانی از فرانسه تماس گرفت، و در تلفن راجع به این کتاب و کتاب مشابهی در رابطه با حزب توده ایران، صحبت کرد و پیش نهاد کرد راجع به این دو کتاب مطلبی بنویسم. خود او زحمت کشید و دست رسی من به این کتابها را نیز تسهیل نمود. در کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷»، جابهجا در رابطه با دستگیری تنی چند از اعضا گروه **جزنی- ظریفی** (آنچنانکه در کتاب عنوان شده) نام من هم ذکر شده است. لذا بی مناسبت نیست خلاصه های از ارتباطات خود با این دوستان را برای روشن شدن این بخش به آگاهی برسانم. من که تحت تأثیر بیست و هشت مرداد ۳۲ در دوران دبیرستان، به چپ و نهضت مقاومت گرایش پیدا کرده بودم، در سال ۳۷، وارد دانشکده پزشکی تهران شدم. سال ۳۹ در شرایط باز شدن فضای سیاسی دوران ریاست جمهوری کندی و آغاز فعالیتهای جبهه ملی دوم، به صفوف جبهه پیوستم. پیدا کردن جدیدترین عناصر مبارز که ویژهگی مبارزین جناح چپ بود، کار دشواری نبود. در سال ۴۰ به ویژه پس از دو بار زندانی شدن، اکثر کسانی را که در سال ۴۶ با **بیژن جزنی** به زندان افتادند میشناختم. با آخرین افراد این سری یعنی کیان زاد، در سال ۴۲ آشنا شدم. در ۱۶ آذر این سال، بیژن او را برای شعارنویسی دیوارهای دانشگاه، به من معرفی کرد. در سال ۴۰ به تشکیلات تهران حزب توده ایران راه یافتم. همزمان **عباس شهریاری نژاد** برای عضوگیری جزنی و ظریفی هم تلاش کرد که ناموفق بود.

دانشجویانی که از اواخر سال ۴۰ و اوایل سال ۴۱ به عنوان جناح چپ شناخته میشدند، در عمل از سازماندهی مناسبی برخوردار بودند و در فعالیتهای جبهه های، به طور متشکل عمل میکردند. انتخابات تشکیلاتی و کنگره که در دی ماه برگزار شد، این سازماندهی را نشان داد. در این انتخابات با اتحاد با حزب ملت ایران و دانشجویان نهضت آزادی، عملاً فضایی برای جناح راست جبهه که به جناح دکتر **خنجی** معروف بود، باقی نماند. جزنی و ظریفی را از انتخابات محروم کردند ولی با این حال در دانشکده حقوق، **ظریفی و بنی صدر** با رأی مساوی نفر اول انتخاب شدند و این انتخاب فیالواقع دهن کجی به جناح راست بود. ظریفی با این که رأی اول را داشت از شرکت در کنگره محروم ماند.

پس از حادثهی ۱۵ خرداد که همه ما فعالان در آن شرکت کردیم، **حسن ظریفی** در شانزدهم خرداد، بازداشت شد. دولت نیز ضمن اعلام حکومت نظامی، تاریخ انتخابات مجلس به اصطلاح «آزاد زنان و آزاد مردان» را در نیمه شهریور ماه تعیین نمود.

سازمان دانشجویان جبهه ملی در سال ۴۲، تصمیم به برگزاری میتینگی در روز پانزدهم شهریور گرفت که رهبری در زندان جبهه ملی، با آن موافقت نمود. جناح چپ دانشجویی فعالان در آن شرکت کرد و **صغاری آشتیانی** از گروه جزنی و تعدادی دیگر در آن هنگام بازداشت شدند. رهبری جبهه روز چهاردهم شهریور آزاد شد و با برگزاری میتینگ، مخالفت کرد. از همین جا زمزمه تشکیل جبهه ملی سوم آغاز شد که طبیعتاً دانشجویان چپ هم در این حرکت، فعالانه شرکت کردند.

از این به بعد چاپ و پخش نشریه پیام دانشجو عملاً به جناح چپ دانشجویی سپرده شد که آخرین شماره آنرا در خرداد ۴۴ پس از بازداشت بیژن جزنی در آوردیم که در مقابل ساواک بیژن را از اتهام دخالت در نشر پیام دانشجو برهانیم. ناگفته نگذارم که حزب ملت ایران و عناصر منفردی مثل **متین دفتری و کشاورز صدر**، همیشه در کنار ما بودند. در جریان تشکیل جبهه ملی سوم، به علاوه بخشی از حزب ایران و حزب مردم ایران و جامعه سوسیالیستهای **خلیل ملکی و بنی صدر و حبیبی** نیز شرکت داشتند و حداقل دو نفر از هر کدام از احزاب فوق پس از تشکیل شورای جبهه سوم، بازداشت شدند.

پس از کودتای ۱۵ خرداد و شکست تلاش های جبهه ملی سوم، یعنی تشدید خفقان کودتایی، بخشی از چپ و

منجمله دوستان من در جناح چپ جبهه ملی به این نتیجه رسیدند که در مقابل خشونت باید راهکار مناسب آنرا بکار برد و لذا سمت و سوی مبارزه مسلحانه مورد توجه قرار گرفت. دو جلسه بحث و گفتگو با حضور بیش از ۲۰ نفر از دانشجویان دانشکده های مختلف در باغی در کرج برگزار شد که حاصل آن تصمیم به ادامه ارتباطات در شرایط تلاشی جبهه ملی بود. بهرحال جو سرکوب آنچنان گرایش به چپ و مسلح شدن را دیکته میکرد که رادیوی پیک ایران نیز به نوعی در این هم آهنگی، پخش هفتگی ترجمه کتاب جنگ های چریکی چه گوارا را آغاز کرد. البته پخش آن بعد از چند هفته قطع شد ولی در همان آخرین جلسه اعلام شد که به جریانات مترقی که بخواهند اقدام مسلحانه بنمایند کمک فنی خواهد شد. مدتی از آن نگذشته بود که **جزنی** از من خواست شخصاً و نه از طریق شهرداری، برای گرفتن کمک تسلیحاتی برای او و دوستانش اقدام کنم. وعده من به او که **حسن ظریفی** هم در جریان آن قرار گرفت، اقدام برای گرفتن گذرنامه برای خروج از کشور بود که با ناکامی مواجه شد. از آن پس آنها همیشه یک حالت طلبکاری در این مورد نشان می دادند که منم به اولین امکان خروج از کشور حواله می دادم که هیچ وقت میسر نشد. شرح وقایع آن دوران را همینجا قطع می کنم و به کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷»، که توسط «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» - که یکی از نهادهای وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران است- انتشار یافته، میپردازم.

این کتاب قرار است اطلاعاتی را که مستند و بر اساس پرونده های تشکیل شده در بازجوییهاست به ما منتقل کند. قبل از رسیدن به پرونده بازجویی ها ابتدا حقایقی را که به طور مسلم و آنهم در مورد یک پرونده می شناسیم بررسی می کنیم.

۱- جزنی، سورکی را از زندان سال ۳۹ می شناخت و خود را موظف میدید که دائماً به او سر بزند. این ملاقاتها با بحثهای تمام نشدنی شناخت اجتماعی و شیوه های مبارزه همراه بود و هر وقت از ملاقات او باز میگشت خسته و شکست خورده به نظر میرسید و با بد و بیراه از او یاد میکرد. در این کتاب تاریخ آشنایی آن دو را اواسط سال ۴۵ قید می کند (صفحه ۶۵) که نادرست است.

۲- **کیان زاد** در سال ۴۶ با اسم مستعار به **کلانتری** معرفی میشود و کلانتری از هویت او بی اطلاع بود (صفحه ۷۹). این در حالی است که شب قبل از ۱۶ آذر ۴۲ جزنی مرا به کافه های در خیابان شاه رو به روی خیابان امتداد خیابان دانشگاه برد که **کیان زاد و کلانتری** هر دو آنجا بودند و همدیگر را می شناختند. البته من بار اول بود که او را میدیدم و جزنی او و **صفائی فراهانی** را برای شعارنویسی داخل دانشگاه در فردای آن شب، در اختیار من گذاشت.

۳- در صفحه ۶۲ از زندانی بودن جزنی در نیمه سال ۴۳ اطلاع می دهد که باز هم درست نیست و بیژن در تمامی سال ۴۳ زندان نبوده است.

۴- از آشنایی صوری ظریفی و جزنی در صفحه ۶۲ خبر میدهد که رابطه صمیمانه نداشتند؛ در حالی که از سال ۴۰، رابطه دوستانه عمیقی بین آنها حاکم بود و حتی ظریفی قصد ازدواج با یکی از اعضای فامیل او را در همان زمان داشت که عملی نشد.

اگر بیشتر از این به جزئیات کتاب دقت کنیم، به اطلاعات نادرستی بر میخوریم که یا ناشی از کم دقتی نویسنده بوده و یا واقعاً بر اساس مستندات پرونده هایی است که ما نمی بینیم ولی نویسنده به آنها دسترسی داشته و دیده است. اگر بنا را بر بی دقتی بگیریم، وجود این همه اطلاعات نادرست در فقط یک بخش از آن و آنهم در یک نظر سطحی، گویای بی اعتباری این گزارش تاریخی! خواهد بود.

ممکن است فقط بی دقتی نباشد و واقعاً آنچه که ارائه شده در پرونده ها ثبت شده باشد، منطقاً باید به آن باور بکنیم. ولی از آنجا که با زندگی واقعی مغایرت دارد باید به دنبال دلائل دیگری بود.

ممکن است همه این آدمها بدون اینکه در زندگی واقعی آدمهای شیاد و دروغگویی باشند در جریان بازجوییها اطلاعات نادرستی به دروغ ارائه داده باشند؟

یک مورد را خود نویسنده کتاب در مورد بیژن جزنی گزارش کرده است. او در زندان بعد از کودتا خود را با هویت کاذب معرفی میکند. قصد بدی هم نداشته است. ولی نکته های را من اضافه کنم: از آنجا که در همان زندان بعد از کودتا در زندان شهربانی بوده از او انگشت نگاری کرده بودند. در زندانهای دوران جبهه ملی، دوران زندان خود را در قزل قلعه بوده است که انگشت نگاری نمی شد لذا لو نرفته بود. سال ۴۳ زمان تمديد گواهی نامه رانندگی او رسیده بود و بیم آن میرفت که در صورت انگشت نگاری پرونده سابق او رو شود. من از طریق آشنایی که در امور انگشت نگاری امکان تحقیق داشت اقدام کردم و دیدم که واقعاً تمديد گواهی نامه مخاطره آمیز است. البته سال ۴۴ که بازداشت شد به زندان شهربانی منتقل شد و با محکومیت ۹ ماه، گرفتاری هویتی او تصحیح شد.

مورد دیگر **کاظم سلاحی** را نام میبرم. دی ماه ۴۹ او را بازداشت کردند که اتهام عضویت در گروهی را داشت. اواخر بهمن ماه بعد از لو رفتن قضایای سپاهکل، معلوم شد کاظم سلاحی هم در گیر بوده است. یک روز صبح او را به بازجویی احضار کردند و شب، چهار سرباز با برانکار، او را در حالیکه تمام بدنش ورم کرده و خون آلود بود به سلول بازگرداندند. این وضع حدود ۸ روز مکرر طول کشید. بعد از چند روزی که کمی بهتر شده بود از سربازها خواستم اجازه دهند برای بردن او به دستشویی کمک کنم، از فرصتی استفاده کرد و از من خواست امکانی برای خودکشی او تهیه کنم.

خود من با ارتباطات وسیعی که داشتم و عضویت در تشکیلات تهران، در سه مرتبهی زندان در دوران دانشجویی،

فقط از عضویت جبهه ملی که علنی بود نوشتام و در دو مرتبه آخر نیز تا سال ۴۶، را فقط در رابطه با جبهه ملی عنوان کرده‌ام. با شناختی که الان از **شهریاری** دارم روشن است که ساواک در تمام این موارد دروغ گفتن مرا میدانسته ولی مصالح خود ساواک ایجاب میکرده خود را به نفهمی بزند. با این حال چیزی تغییر نمیکنند. من خود را موظف میدیدم به ساواک دروغ بگویم. این کاری است که هر زندانی می کند.

هر کس که زندانهای رژیم شاه را تجربه کرده، نمونههای فراوانی را اطلاع دارد. فراموش نمیکنم درزی یکی از مجاهدین که یک سال از محکومیت اش را تمام کرده بود موقع آزاد شدن بوسیلهی زندانی تازه رسیده ای ارتباطاتش لو رفت و به حبس ابد محکوم شد.

نویسنده کتاب چه کسی است، من نمی دانم. به احتمال قوی اسمی مستعار است. شیوه نوشتن او روشن می سازد که با ادبیات و سبک و سیاق چپ آشناست. چند جایی هم به قصد قُرْبَة عَلِی اللَّهِ چند کلمهای عربی قاطی ملاحظ کرده است، خیلی آب نکشیده است و در این موضع تا جایی پیش رفته است که در صفحه ی ۳۳ کتابی که در بارهی حزب توده - توسط «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» نوشته شده است از تبدیل شدن الفبای عربی!! به الفبای روسی در جمهوریهای مسلمان نشین آسیای مرکزی در دوران شوروی سابق اظهار تأسف میکند. لذا می توان گفت که نویسندهی کتاب، از نادمین دست به قلم است. تعجب من این است که چطور از اطلاعات بدیهی بی بهره است. در مورد پدر جزنی مینویسد: از **مبصر** تقاضا کرده بود که اجازه بازگشت به او بدهند در حالیکه واقعیت این است که در آن سالها سفارت ایران در شوروی اعلام کرده بود که هر فردی از سازمان نظامی حزب توده، و با هر محکومیتی، اگر بخواهد برگردد باید تقاضای خود را به سفارت بدهد و بدون استثناء با بازگشت همه موافقت میشود. به آنها گفته میشد که سه چهار ماهی برای بازجوئی در زندان می مانند و بعد می توانند بی دردسر زندگی کنند. البته در همین رابطه ستوان **قبادی** برگشت و آقایان قول خود را فراموش کردند و او را اعدام کردند. در مورد پدر جزنی که نامه های پرشوری از درد هجران به پسرش می نوشت و دو تا از آنها را که **بیژن** به من نشان داد حاکی از آن بود که توان دوری بیشتر از وطن را ندارد، برادرش که در ساواک و دربار نفوذ داشت توانست او را بدون توقف چند ماه در زندان به خانه بیاورد. همین که در جوار برادرش ساکن شد پسر و دخترش از او فاصله گرفتند و قطع رابطه کردند.

با شرح فوق نویسنده مواردی را سهل انگاری کرده و وسواس کافی برای دقت در اطلاع رسانی به خرج نداده است و مواردی را با دید نادرست خود باور داشته که مثلاً با امانت گزارش میدهد ولی اگر سوء نیت نداشته باشد باید گفت در اشتباه بوده است. او در صفحه ۲۰ میپرسد آیا میتوان به اسناد اطلاعاتی اعتماد نمود و خود میگوید پاسخ به این پرسش مثبت است. او خود میپذیرد که جزنی با هویتی جعلی در زندان کودتا بوده و لذا پاسخ مثبت نویسنده چه معنی میتواند داشته باشد. من تمام موارد دیگر را نادیده میگیرم، مگر سندی محکم تر از این ممکن است که خود نویسنده که شاید خود زمانی بازجو نیز بوده است آنرا نقل می کند. لذا وقتی خود آنرا نفی می کند هر کس حق دارد دلیل آن را بخواهد. قبل از اینکه به تحلیل چرائی برخورد نویسنده با این موضوع پردازم، لازم می بینم به دو مورد اشاره کنم.

در صفحه ۸۷ از بازداشت **عزیز سرمدی** با اتهام زشتی صحبت شده است. من نه آن موقع با حرکات مسلحانه موافق بودهام و نه الان از موضع آن زمانم احساس پشیمانی می کنم. این به این دلیل گفتم که روشن باشد قصد تبرئه کسی را ندارم و نمی خواهم بر خطای کسی سرپوش بگذارم. بیژن جزنی به من گفت که او و رفقایش تصمیم گرفتند خودشان را در چشم دشمن در لباسهای دیگری نشان دهند که توجه از آنها دور شود. دو نفر را اسم برد که یکی عزیز سرمدی بود که قرار بود در نقش یک قاچاقچی جلوه کند و در خط تهران بندرعباس تردد نماید که به موقع اگر لازم شد از همین کانال اسلحه هم عبور دهند. یعنی رفیقی با مصالح سازمانی، نقش لومبینی (صفحه ۹) به عهده بگیرد. در این مورد حتی اگر به واقع جزنی در زندان هم علیه این روابط سرمدی حرفی زده باشد و در پرونده ها ثبت هم باشد، به وضوح قصد فریب بازجو را داشته است. در مورد نفر دیگر که خیلی چشمگیر بود بر پا کردن کیوسکی در بولوار کشاورز در شب جمعه ها بود که به کیفیت در همین مقوله جا میگرفت و خیال میکنم **احمد جلیلی افشار** قرار بود آنرا اداره کند.

مورد دیگر مورد شایگانهاست. مادر آنها می گوید دو روز بعد از کشتن فرزندانش او را صدا زدند و گفتند چریکها بچه های او را کشته اند. من که از این موضوع بی اطلاع بودم ولی به عنوان زندانی که در همان روز در کمیته بودهام و فردای آنروز مرا با دیگران به زندان قصر منتقل کردند و تا زمان انقلاب نیز در زندان بودم، هیچوقت چنین اتهام سخیفی را از ساواک نشنیدم و به خصوص اگر چنین حادثهای به این صورت رخ میداد و یا اینکه قرار بود به صورت شایعه منتشر شود باید در نشریات کیهان و اطلاعات منعکس میشد و چنین چیزی در این نشریات چاپ نشد. تا اینجای مطلب من خواستهام نشان بدهم که اگر آقای نادری یا نویسندگان کتاب حسن نیت هم میداشتند و فتوکپی پرونده بازجوییها را نیز ارائه میکردند، محتوای آنها با واقعیت خیلی متفاوت میبود. دو موردی که در آخر اشاره کردم به نیت نویسنده یا نویسندگان از انتشار این کتاب و کتاب حزب توده از شکل گیری تا فروپاشی و کتاب ۳ هزار صفحه ای مجاهدین «از پیدایی تا فرجام» اشاره دارد. درباره نیت آقای نادری و نویسندگان کتاب حزب توده از شکل گیری تا فروپاشی فهرست وار به موارد زیر اشاره می کنم.

۱- در هر دو این کتابها به مارکسیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و حتی سندیکالیسم حمله شده است. در صفحه ۴۷ کتاب حزب می نویسد: «مارکسیسم، صرفنظر از هر پوشش و رنگ، محکوم به فنا و نابودی است.» در صفحه ۴۲

همین کتاب می نویسد، انگیزه های مادی و فزون طلبی محور حرکت سندیکاپی است. و در صفحه ۳۷ محبت می فرمایند و آلترناتیو را هم ارائه می دهند: «در جهان اسلام نیز افول مارکسیسم چشمگیر است و گرایش روزافزون نسل جوان به الگوهای مبارزاتی ناب اسلامی و تأثیرپذیری از امواج انقلاب جهانی اسلام روزافزون و کتمان ناپذیر است.» در همان کتاب در صفحه ۶۳ مینویسند که: حیدر عموآوغلی که برای رفع اختلاف بین حزب کمونیست و نهضت جنگل تلاش میکرد سرانجام به سزای اعمالش رسید و کشته شد. همهی اینها نشان از کینه ای کور نسبت به چپ و چپها در نویسندگان این کتابهاست.

۲- در همه جای این کتاب ها وقتی اسم مستعار آورده میشود اسم واقعی آن شخص نیز ذکر میگردد. در توضیحات راجع به دخالت تشکیلات تهران حزب توده ایران در لورفتن **کلانتری، چوپانزاده و کیان زاد** از فردی بنام مستعار **بهمن** نام میبرد بدون اینکه نام واقعی او را بگوید و چون در چند جا این حالت اتفاق میافتد ایجاد شبهه میکند که احتمالاً این فرد که جاسوس بوده هنوز زنده است و برای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی کار میکند. بهرحال متأسفانه شرایط کار مخفی گرفتاریهای خود را دارد. این آقای بهمین که قاضی دادگستری بود در محیط کار خود به عنوان پلیس شناخته شده بود و نام او **کاوس صاحب** است و آقای **متین دفتری** بعداً به من گفت که او را می شناخته است ولی چه سود که ما در دوران ارتباط تشکیلاتی او را نمیشناختم. فاش نکردن نام **صاحب**، خود نشان از انگیزهی این کتاب در حمایت از جاسوسان و خائنین در این یا آن سازمان دارد. ذکر دو نکته در این مورد بی مناسبت نیست: اول در مورد **ناصر آقایان**، که جا به جا نام او آمده است، در همان هفته اول بعد از بازداشت جزئی در سال ۴۶، خانمش به من گفت که هم او و هم بیژن از پلیس بودن آقایان اطلاع داشتند و فقط چون از همکاری او با سورکی بی اطلاع بودند در دام پلیس افتادند. کیفیت مشابهی به نوعی دیگر در مورد حزب رخ میدهد. آقای **پرتوی** که احتمالاً یکی از نویسندگان کتاب حزب توده نیز میتواند باشد، پس از آزادی از زندان سال ۵۹ به جای این که دستور حزب در مورد قرنطینه کردن آزاد شدگان از زندان در مورد او رعایت شود، به او مسئولیت بیشتری هم میدهند و در نقش جاسوس دو جانبه، فاجعه آفرینی می کند.

۳- با شناختی که از سیستمهای دیکتاتوری داریم روشن است که دسترسی به اسناد اطلاعاتی در اختیار همگان نیست و این کتابها نیز همچون کتاب سیاه و سیر کمونیست در ایران به دستور و به فرموده ارگانهای اطلاعاتی رژیم نگاشته شدهاند، اعتباری به اندازه همان کتابها نمیتواند داشته باشند. البته بعدها کتاب سیر کمونیسم در ایران به عنوان سند جرم علیه کسانی که آنرا در هنگام بازداشت در خانه داشتند نیز بکار میرفت.

۴- سال ۶۲ در حالیکه در منزل یکی از آشنایان خود مخفی شده بودم کتاب «در دادگاه تاریخ» ترجمه دکتر **منوچهر هزارخانی** را خواندم. در جایی گفته شده بود هیچکس در مقابل شکنجه دوام مقاومت نتواند و ادامه شکنجه بالاخره مقاومت زندانی را میشکند، مگر اینکه تصادفاً کشته شود. من منکر مقاومتهاى قهرمانانى نمیشوم که جلاد را تا به آخر ناکام می گذارند. آنها خود به مصداق سرودهی شاملو، ستاره میشوند. من در این جا به انگیزهی مبارزه تکیه میکنم. و فکر میکنم کسی که شور مردمی و آرزوی بهروزی مردم را در سر دارد و در مقابل ارتجاع حاکم به جای تسلیم مبارزه را انتخاب می کند، سطح و جای خود را بالاتر از آن قرار می دهد که دست نادری و امثال او به آنها برسد. چنین شخصی ضرورتاً پوست و گوشت و اعصابی از آهن ندارد که همهی شکنجهها را به مانند والاترین قهرمانان تحمل کند. قهرمانی او در انتخاب راه مبارزه و نه تسلیم است. برای این که مصداقی از این موضوع بدهم واقعه زیر را نقل می کنم:

رسولی بازجوی سال ۵۴ من، شبی یک زندانی را که تازه بازداشت شده بود به سلولی که من به اتفاق حدود ۱۰ نفر دیگر در آن بودیم آورد که با ایما و اشاره یک نفر از این جمع، هویت آن فرد را اثبات کند. بعد از یکساعت، آن زندانی را به سلول ما آوردند. او از شدت ضربات وارده متورم، خونین و در شرف بیهوشی بود. فردای آن روز، برای دو هفته به بیمارستان اعزام شد و بازجو متأسف بود که چرا زیاده روی کرده و اطلاعات نگرفته او را به بیمارستان فرستاده است. البته در آن شب مست بود و کنترل از دستش خارج شده بود. او همیشه مرا و دیگران را تهدید می کرد که تلفن میکنند که **دکتر شادی** از اوین بیاید و کف پای ما سیخ کباب بچیند. من این آقای دکتر را ندیدم ولی تخصص او این بود که هیچ نقطه‌های از کف پا بیشتر از نقطه دیگری شلاق نخورد، یعنی خیلی دقیق شروع میکرد با شلاق از نوک انگشتان میزد و تا پاشنه پیش میرفت و دو مرتبه همین سیکل شروع میشد. به این وسیله میتوانست قبل از آنکه پا آتش و لاش شود، مدت طولانی تری شکنجه را اعمال کند به این امید که زندانی را بشکند. همه میدانند که شکنجهها در جمهوری اسلامی خیلی وحشیانه‌ترند و شکنجهگران، همه مرزها را درنوردیدهاوند و روی جلادان رژیم شاه را در همه زمینه ها سفید کردهاند.

نویسندگان این کتابها چنان از ضعف زندانیهای یاد شده در کتاب صحبت میکنند که گویا اینها بیماران روانیای بودهاند که کار مخفی سازمانی کرده و بعد هم داوطلبانه تسلیم شده و رفقای خود را لو دادهاند.

آنچنان از **اعظم روحی آهنگران** حرف میزنند که گویا موجودی زبون و ترسو و تسلیم طلب بوده است. در دوران زندان انفرادی، شوهر خواهر من در سلول کناری او جا داشت و هر وقت همدیگر را می دیدیم از روحیه قوی و قهرمانی این دختر حرف میزد. تمام کسانی که او را می شناختند همین نظر را داشتند. خیلی از اتهاماتی که در کتاب به **حسن پور و مهدی سامع** نسبت داده شده من از زبان کس دیگری به نحو دیگری شنیدهام. **ابوالحسن خطیب** که از زندان ساواک جان بدر برد و به دست جلادان این حکومت کشته شد دانشجوی دانشکده فنی بود که در سال ۴۹ در تظاهرات ۱۶ آذر در دانشگاه شرکت کرده بود. پلیس به خانه آنها هجوم برده بود و همه چیز، از جمله

پوتینه‌های کوه مربوط به حسنپور را که در خانه خطیب بود، ضبط میکند. در درون این پوتینه‌ها، یادداشتی که فرمولهای شیمیایی روی آن بود کشف میشود و پای **حسن پور و سامع** بدین شکل به میان کشیده میشود. به گمانم همکاری کنونی سامع با مجاهدین انگیزه دشمنی اطلاعاتیهای رژیم اسلامی با او در کتاب است. در این کتابها حتی یک نفر هم سزاوار تعریف نیست. حتا انقلابی بودن جزئی هم به خاطر اینکه سهام دو شرکت موفق را داشته و آنها را مدیریت میکرده، زیر سنوال می‌رود. کتاب از شریک بیژن نام میبرد که به علت فعالیت سیاسی، هم بعد از کودتا و هم در جریان جبهه ملی دوم، زندانی شد. او، بیژن را مانند جانس دوست داشت و از هیچ همکاری برای او دریغ نمیکرد. دو دایی او با دلسوزی تمام در همین شرکت کار میکردند. لازم به یادآوری است که بخشی از مخارج فعالیت های جریان چپ دانشگاه را بیژن از همین ممر تأمین میکرد. بیژن جزئی با داشتن مدیریت دو شرکت، روزانه بین ۶ تا هشت قرار ملاقات با آدم های متفاوت داشت. عمده ملاقاتها با دوستان هم خط و در رابطه با کارهای روزانه بود. او همیشه در تمام تظاهرات و عمل کردهای علنی، حاضر بود. هیچوقت به خاطر کار اداری، از فعالیت سیاسی اش نمیکاست. همه جا حاضر بود. حتی ظهر پانزدهم خرداد ۴۲ وقتی حدود ساعت ۱۲ جلو دانشگاه رسیدم مطمئن بودم نیازی به تلفن نیست و بیژن می‌آید. ده دقیقه بعد او آنجا بود. حتی در شرایطی که در این کتاب مینویسد یعنی در سال ۴۶ و در اوج جریان کار مخفی، تمام روز جمعهای که انتخابات مجلس در دهم شهریور ماه برگزار میشد، از ساعت ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر در حوزههای مختلف حضور داشت که به اتفاق هم شرکت مردم در انتخابات را مشاهده عینی میکردیم تا جدا از آنچه حکومت میگوید برآورد خود را از شرکت مردم داشته باشیم. سعی میکرد با جریانات فکری مختلف تماس و تا حد ممکن تفاهم داشته باشد با **سورکی** که در سالهای ۴۰ تا ۴۴ با او تفاهم نداشت، مکرراً ملاقات می کرد. **سیاسی** را هر از ۲ تا ۳ ماه یکبار میدید. **سعید محسن** که او را در زندان شناخته بود و خیلی به او احترام میگذاشت هر وقت کوی دانشگاه می‌آمد به سراغ او هم میرفت. **داریوش فروهر** را هر دو هفته یکبار در دفترش میدید. **اکبری** را با تناوبی بیشتر و **شعاعیان** را در دوران تشکیل کنگره جبهه ملی مکرراً ملاقات می کرد. فروهر و سعید محسن را با هم ملاقات میکردیم چون با متین دفتری آشنایی حضور نداشت یکدفعه که به خاطر بیمار شدنش در زمستان ۴۳ به عیادت او میرفتم بیژن نیز از فرصت استفاده کرد و همراه شد که روابط صمیمانه‌ای پس از آن بین آنها بوجود آمد. در فرصت مشابهی با **دانش بهزادی** آشنا شد که **محدث قندچی** را نیز از طریق او می شناخت، بیژن هیچ فرصتی را از دست نمی داد و هر چه را که می توانست به مبارزه یاری رساند میجست و ملاقات میکرد. و هر کسی را که در توان داشت مایه میگذاشت.

نویسنده کتاب حق دارد که بیژن را نشناسد. بیژن واقعاً انسانی بود که مانند او را نیدیدم. دو سفر چهار روزه برای شناسایی جنگلهای شمال رفتیم. نیروی مقاومت، سازمان دهی، ابتکار، پشت کار و روشن بینی، همه در او جمع بود و در کنار همه اینها، بذله گوئی و روح جمع گرایی از او انسانی ساخته بود که به راستی از اینکه دورانی از زندگی را با او بودم، به آن مباهات میکنم. همه این چیزها و خیلی بیش از اینها همانها هستند که ساواک آنها را برنمی تابید و نویسنده - یا نویسندگان کتاب- نیز با آن مشکل دارند. حتی می نویسد از چگونگی تحصیلاتش اطلاعی در دست نیست. همه می دانستند شاگرد ممتاز رشته خودش در دانشگاه بود و دانشجویی او در دوره دکترای فلسفه هم به خاطر کسب کارت دانشجویی بود که بتواند در روزهای تظاهرات به دانشگاه وارد شود. کتاب **چریک های فدایی خلق** - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" و بدتر از آن کتاب حزب توده برخلاف آنچه آقای **نگهدار** که خود بخش مهمی از اطلاعات واقعی را دارد نه تنها هیچ ربطی با واقعیت ندارد بلکه با کیفیتی که مطرح شده، آگاهانه قلب واقعیت است. این کتابها ادعاینامه دادستانی علیه خط چپ، سوسیالیسم، مارکسیسم و کمونیسم است. در شرایطی که جمهوری اسلامی همه سازمانهای سیاسی مترقی را سرکوب کرده و بهترین فرزندان خلق را از فردای انقلاب به دار آویخته و در تابستان ۱۳۶۷ دست به قتل عام زندانیان سیاسی زده است، هنوز از وحشت رشد مجدد جریانات مترقی و چپ، آسودگی پیدا نکرده و می خواهد قهرمانانی را که انگیزهای جز سودای رهایی خلق نداشتند، بی حیثیت کند. جنایات مستقیم دههی سال ۱۳۶۰، خود را کافی نمیداند، جنازه های قهرمانان شکنجه گاههای ساواک و فرمانداری نظامی را نیز از خاک درمی آورد و به گمان اینکه جنایات آن رژیم علیه آنها کافی نبوده، مجدداً آنها را چوب می زند و نام تاریخ نویسی بر آن می گذارد. تهرانی بازجوی ساواک که در اوایل انقلاب محاکمه میشد در رد اتهامی که به شکنجه من مربوط میشد گفت: **"اگر واحدی پور شهادت دهد که من او را شکنجه کرده‌ام همه اتهامات دیگر را نیز می پذیرم."** آری همه آنها که ما را میبندند، شکنجه و محکوم و اعدام میکنند می دانند که حتی برای انتقام از جلاد هم حاضر به دروغ گوئی نیستیم.

در این نوشته **برخلاف آقای نگهدار** خواستم نشان دهم علی رغم اینکه همه اسناد در اختیار تنظیم کنندگان کتابها بوده است، چقدر سهل انگاری و غرض ورزی و اتهام زنی در نوشتن آنها به کار رفته است. در عین حال آنها در تحریف حقایق و کینه توزی نسبت به جریان تکامل تاریخ میهنمان، روی رژیم شاه و ساواک او را سفید کرده اند. قهرمانانی که اینها قصد تخریب چهره و حیثیتشان را دارند در چنان جایگاه بلندی در مبارزات تاریخی مردم ما قرار گرفته‌اند که موش کورهای دوران ظلمت تاریخی را راهی به آن نیست. این شعار دادن نیست، این واقعیت است. فقط نگاهی به همین مقالات اینترنتی به این واقعیت گواهی میدهد.

در زیر خلاصه ای از اطلاعات خود را در رابطه با تشکیلات تهران حزب توده ایران که در کتاب **چریک های فدایی خلق** -

از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" به آن اشاره شده است در اختیار خوانندگان قرار میدهم.

در اواسط سال ۱۳۴۰ زمانی که دکتر **رضا رادمنش** مسئول ایران در هیأت دبیران حزب بود **پرویز حکمت جو** که از افسران سازمان نظامی بود و در تبعید - در خارج از کشور- فعالیت تشکیلاتی میکرد، برای کار در داخل به ایران برگشت و مرکز کار خود را در تهران قرار داد. با سرعت ارتباطاتی با کارگران قدیمی و در حاشیه، روابطی با محیطهای روشنفکری نیز برقرار کرد. به فاصله خیلی کوتاهی درخواست پرسنل کمکی از خارج کرد که به خصوص در زمینهای فنی به او کمک برسانند. دکتر رادمنش **عباسعلی شهریاری** نژاد را که در حوزه خلیج و جنوب فعالیت داشت به عنوان مسئول فنی به کمک حکمت جو فرستاد. شروع کار آنها خیلی تعرضی بود و در فاصله خیلی کوتاهی با درصد بالایی از قدیمیهایی که آمادگی فعالیت داشتند و یا خود در حال فعالیت بودند تماس گرفتند. بعد از آمدن شهریاری اغلب ارتباطات به وسیله او صورت میگرفت و در همین تماسها بود که جزئی و ظریفی از شروع به کار تشکیلات اطلاع یافتند و بیژن حتی نام حکمت جو را هم شنیده بود و از حضور او در تهران آگاه بود. خود من در زمستان ۴۰ به تشکیلات پیوستم و در کمیته دانشجویی فعال شدم که بعداً به علت مسئولیت تشکیلاتی در جبهه ملی ایران، رابطه اختصاصی برایم برقرار شد که استقلال عمل من در جبهه آسانتر باشد.

تلاش حکمتجو برای تماس با توده‌های قدیمی همیشه موفقیت آمیز نبود و در حالیکه حزب از رادیو پیک ایران به همه گروههایی که از قبل موجود بودند توصیه کرد که به تشکیلات تهران به پیوندند در مواردی برعکس، گروههای جدیدی نیز مستقل از تشکیلات موجودیت یافتند که اغلب آنها به فاصله کوتاهی به چنگ پلیس افتادند و از آن جمله بودند گروههای **اصغری - سبلانی**، مهندس **منصف**، مهندس **پیروزی** و دیگران. آخرین آنها که بیاد دارم سال ۴۵ ضربه خورد و تشکیلات تهران را هم در معرض ضربه قرارداد که **مهدی بهشتی پور** روزنامه نگار بازداشت شد و دکتر **منزوی** مجبور به خروج از کشور شد و توانست سال ۵۴ با وسایلی به کشور بازگردد.

هر از گاهی شرایط آنروز یک کاسه گی هابی را هم در جنب خود داشت و به نوعی ضرورت کار آن موقع بود. دستگاه پلی کپی که یونانیها در شرایط اختفای مبارزه در کوه و صحرا از آن راحت استفاده میکردند در اختیار جزئی قرار گرفته بود و ما پیام دانشجویی و اعلامیه های خود را در جریان جناح چپ دانشجویی جبهه ملی با آن چاپ میکردیم. این امکان از طریق من به تشکیلات تهران و به گروه تیزابی که هنوز توده‌های نشده بود منتقل شد.

بعد از پانزدهم خرداد گرایش به حرکت مسلحانه در تشکیلات تهران نیز مطرح شد و وقتی این مسئله به خارج از ایران منعکس شد، علی خاوری را برای بررسی اوضاع به ایران فرستادند. گویا (به گفته شهریاری) مأموریت شش ماهه داشت. بهر صورت بر اساس اطلاع تشکیلاتی، **علی خاوری** با گزارشی از اوضاع ایران عازم برگشت بود که در نزدیک مرز آستارا به اتفاق حکمت جو و ۵ نفر دیگر بازداشت شدند. گفته شد **حکمت جو**، **خاوری** را بدرقه میکرد. در همین جا با شگردهای پلیسی صحنه سازبهایی صورت گرفت که یکی از همراهان کاروان بنام **معتمدیان** مورد اتهام قرار گیرد که پلیس را در جریان گذاشته است. او در تمام دوران محکومیت در زندان بار این اتهام ناروا را به دوش میکشید. بر اساس مطالب کتاب "چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" شهریاری از اواخر سال ۴۲ به مزدوری پلیس درآمده است. بعد از سال ۴۹ که هویت شهریاری فاش شده بود کسانی که او را از جوانی در آبادان در جریان اعتصابات کارگری میشناختند مدعی بودند در همان دوران کار پلیسی میکرد و به نوبه سرتیپ کمال معروف بوده است. در سال ۲۸ نیز در جریان لو رفتن تشکیلات شیراز مورد سو ظن قرار گرفته بود و **ابرج اسکندری** می گفت خودش از او بازجویی کرده و او را تبرئه کرده است. در هر صورت با تشکیل سازمان تشکیلات تهران به دام انداختن رفقا **خاوری** و **حکمت جو** بزرگترین شکار او بود. و از این تاریخ تمام کسانی که به علت عضویت در تشکیلات تهران دستگیر شدند و نیز دستگیری بخشی از کمونیست های عراقی که برای فرار از کشتار رژیم بعثی عراق در دوران ریاست جمهوری حسن البکر برای رفتن به شوروی به تشکیلات تهران پناه میبردند با همکاری مستقیم شهریاری بود.

بعد از بازداشت حکمت جو و خاوری دو نفر از خارج برای اداره تشکیلات تهران اعزام شدند. یکی از آنها افسری آذربایجانی بنام سرگرد رزمی و دیگری معصوم زاده که گویا مهندس کشاورزی بود. این دو نفر در مباحثات داخلی خود طرفدار گذار به مرحله مبارزه مسلحانه بودند. آنچه که در این مقطع اتفاق سخت تأسف آور و دردناک است و تا بحال جایی هم به طور رسمی انتشار نیافته است.

ما که در تشکیلات تهران فعال بودیم متوجه ببیند و باری و گشادبازی خطرناک شهریاری شدیم. در جلسات متعدد مخاطره آمیز بودن رفتارشان را گوشزد کردیم که توجه جدی نکرد. دو رفیق آخری یعنی سرگرد **رزمی** و **معصوم زاده** نیز بی هیچ توضیحی سر به نیست شدند. ناچار ارتباط خود را با شهریاری قطع کردیم و به ناگزیر از طریق خودش دلایل قطع ارتباط خود را به رهبری نوشتیم و درخواست مسئول دیگری به جای شهریاری کردیم. بدیهی است که با توجه به اینکه شهریاری را رهبری فرستاده بود به او سوءظن پلیسی نداشتیم. در همان زمان شهریاری مسئولیت سازمان آذربایجان و تشکیلات جنوب را نیز به عهده داشت. ضمیمه مردم نشریه تشکیلات تهران و شعله جنوب، نشریه تشکیلات جنوب را نیز اداره می کرد. رهبری، فردی به نام **حکیمی** را که تحصیل کرده و مقیم چکسلواکی و پسر یکی از رهبران حزبی بنام **صمد حکیمی** بود به جای شهریاری فرستاد. مسئول جدید از لحظه ورود بی صلاحیتی خود را نشان داد و شهریاری نیز که همه امکانات تشکیلات را می شناخت تمام خرابکاریهای ممکن را انجام داد که او را بیشتر بی اعتبار کند. در اردیبهشت ۴۶ چاپخانه لو رفت و دو مسئول آن، **صابر محمد زاده** و **آصف رزم دیده** بازداشت شدند. حوالی آبانماه خود حکیمی با گروهی کارگر بازداشت شدند و پس از مدت

کوتاهی که آزاد شدند حکیمی در حال خروج از کشور مجدداً بازداشت شد. رادمنش به این عنوان که کسی شایسته تر از شهرداری ندارد برای بار دیگر او را به ما تحمیل کرد. این بار او فردی به نام **کاوس صاحب** را هم با نام مستعار **صهبا** با خود آورد که در جریان سرکوب سال ۴۹ تشکیلات تهران پلیس بودن او محرز شد. بازگشت او به مسئولیت، همزمان با بازداشت جزئی و سورکی است. به دنبال آن دخالت‌هایی از طرف تشکیلات تهران در اختفای **حسن ضیاء ظریفی** و فرار دادن پنج نفر از دوستانش از کشور صورت گرفت که خود حادثه دردناک دیگری است و در زیر توضیح داده می شود.

من خود در آن زمان در بوشهر کار میکردم. روز شنبه ۲۳/۱۰/۴۶ سمیناری یک هفته‌ای در تهران داشتم و با جزئی قرار برای ظهر پنجشنبه بیست و یکم دی ماه داشتم که تمام آخر هفته را شامل میشد و جزئی تعهد کرده بود صبح شنبه مرا برای شرکت در سمینار، در محل کارم پیاده کند. به تهران که رسیدم متوجه شدم دو روز قبل از آن جزئی بازداشت شده و از طریق خانم او از بازداشت هم زمان سورکی هم اطلاع یافتیم. تلاش کردم ظریفی را پیدا کنم و روز چهارشنبه ۲۷ دی به او دسترسی یافتیم. از شرایط مشکل اختفا صحبت کرد و این که تصمیم دارد زمستان را در تهران در اختفا بماند تا شاید در بهار و بهتر شدن هوا بتواند با دوستانش به کوه و جنگل بزند. در این رابطه برای مخفی شدن خود و پنج نفر رفقاییش کمک خواست. در جا خانه خودم را به او وعده کردم که چون خودم در تهران نبودم باید جای امنی میبود و برای دوستانش وعده کردم پس از صحبت با تشکیلات جا پیدا کنم. او از ارتباط من با تشکیلات تهران خبر داشت. برای جمعه با او قرار گذاشتم و موافقت تشکیلات را با در اختیار گذاشتن دو خانه یکی برای دو نفر و دیگری برای سه نفر به او اطلاع دادم که اظهار داشت آن پنج نفر جا برای خود پیدا کرده اند. لذا خواهرم پروین را به عنوان رابط به او معرفی کردم و قرار شد از نظر سیاسی و یا ارتباطی- از هر نوعی- اگر کمکی خواست شهرداری در اختیار او باشد. همان روز تهران را ترک کردم و ظریفی از طریق خواهرم در منزل من ساکن شد و در غیاب من چندین بار با شهرداری ملاقات و مذاکره کرده بود. من در بوشهر بودم که خبر بازداشت **حسن ضیاء ظریفی** را شنیدم و خواهرم گفت که او قصد تغییر محل اقامت را داشته و شهرداری هم همین را می گفت. **(در کتاب خاطرات ظریفی آمده است که شهرداری محل ملاقات بعدی او را میدانسته است.)**

اوایل بهار سال ۴۷ پنج نفر از دوستان ظریفی قصد خروج از کشور می کنند و به امکانات فنی و راه خروج مخفی از مرز نیاز پیدا میکنند که باز این بار هم به خواهر من و شهرداری مراجعه می کنند. در قرار که در خیابان آبخار **مشعوف کلانتری** و شهرداری داشتند، کلانتری متوجه حضور فرد سومی در حوالی قرار میشود و از شهرداری می پرسد که آیا کسی همراه دارد و او جواب منفی میدهد. دقایقی بعد دروغگویی شهرداری محرز میشود که کار به مجادله تا حد دست به یقه شدن می کشد و کلانتری سوار تاکسی میشود و صحنه را ترک میکند. احتمالاً به دلیل فشار شرایط مجدداً به این کانال مراجعه میکنند و بالاخره ترتیب انتقال ابتدا دو نفر **(صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی)** و بعد سه نفر دومی **(کلانتری، چوپان زاده و کیان زاد)** داده میشود. قرار بر این بوده است که ابتدا رسید دو نفر اول برسد که سه نفر دیگر با اطمینان راه بیافتند.

ناگهان خبر دستگیری سه نفر دوم رسید. به دنبال آن عمل پلیسی شهرداری و نفوذ پلیس در تشکیلات تهران مطرح شد. کلانتری مخصوصاً حضور لندورر ساواک در منطقه را دلیل لورفتن مسیر میدانست و شهرداری این مطلب را تکذیب میکرد و مدعی بود که این سه نفر نتوانستند از باریک‌های از آب عبور کرده خود را به آن سمت آب که مرز عراق بود برسانند و شرمنده هستند و برای پوشاندن ضعف خود او را متهم میکنند. او در عین حال ادعا کرد که آنها موقع خروج پول نداشته‌اند و گفته‌اند که پول فراوانی برای تهیه مدارک خرج کرده‌اند و چیزی برای آنها باقی نمانده است. او مدعی شد که چنین پولی دریافت نکرده و در ارتباطات آنها سوءاستفاده مالی نیز صورت گرفته است. من در آن موقع در کرمانشاه کار میکردم و بیمارستانی صحرايي در دهلران برای واحدهای مرزی ارتش از طرف سپاه بهداشت ایجاد شده بود مسئولیت آن به عهده من بود. یک بار که برای سرکشی این بیمارستان رفته بودم از طریق خوزستان راه را کج کردم و برای تحقیق در مورد این مشکل سراغ دوستانم در آبادان رفتم. متأسفانه این دوستان آبادانی من هم از طریق تشکیلات جنوب با شهرداری مربوط بودند و همان حرف های شهرداری را تحویل من دادند. تأسف بیشتر این که وقتی به ارتباطات کلانتری به طور غیرمستقیم مراجعه شد و امکان سوءاستفاده مالی مطرح شد به کیفیتی احتمال وقوع آنرا دادند، که موضع شهرداری تقویت شد. با وجود اهمیت حیاتی بررسی جدی موضوع، مجموع شرایط اجازه موشکافی لازم را نداد.

واقعۀ از همه دردناکتر سر به نیست شدن دو نفر مسئولین تشکیلات تهران است. در جریان فعالیتها این دو نفر به پلیس بودن شهرداری ظنین و یا از آن مطمئن میشوند. بدون اطلاع شهرداری، پیکي از طریق مرز شوروی به خارج از کشور میفرستند و در نامه‌های به رادمنش ماجرای سوءظن خود را مطرح میکنند. شهرداری که بنا به ماهیتش نمیتوانسته این دو را دور از کنترل بگذارد ارتباطات این دو را آلوده کرده بود و شخصی را که این دو به عنوان پیک انتخاب میکنند، یکی از همکاران پلیس شهرداری بوده است. او که **ملایری** نام داشته نامه را به شهرداری میدهد. شهرداری نامه را عوض میکند و با همان علایم رمز به خارج میفرستد و ترتیب سر به نیست کردن این دو رفیق را هم میدهد. یک خطای کارمندان ساواک که ملایری را به مرز میبردند باعث هوشیاری مأمورین مرزی شوروی میشود. ساواکیها به مرکز خود در رشت بیسیم زده بودند که ملایری به سلامت از مرز عبور کرده است. مأمورین مرزی شوروی که کنجاو شده و منتظر ورود تازه واردی بوده‌اند به محض ورود ملایری، از او بازجویی میکنند و او همه مواقع را بازگو میکند. پلیس شوروی رادمنش را به آذربایجان دعوت میکند که خودش از این فرد بازجویی کند. دکتر رادمنش

متأسفانه درگیر دعواهای درون حزبی بوده و این اختلافات او را کور کرده بود و از میان همه اعترافات ملایری یک جمله را برجسته میکند. ملایری در جایی گفته بوده که به اتفاق شهرداری با پوله‌های حزب که از خارج میرسیده عیاشی میکرده اند. رادمنش معتقد بود که پولی که او به تشکیلات میداده آنقدر نبوده که تکافوی عیاشی کسی را بدهد. نتیجه میگیرد که همه اینها ناشی از پرونده سازی **غلام یحیی** علیه او و تشکیلاتی است که رادمنش مسئولیت آنرا دارد. کمی بعد وقتی که مقامات قضایی شوروی ملایری را فقط محکوم به سه سال زندانی کردند از نظر او دلیل دیگری بر جاسوس نبودن او بود. رادمنش گزارشی از جریان، با برداشت خودش به هیئت دبیران و کمیته مرکزی میدهد و میگوید که مشغول بررسی جریان است و پس از بررسی، گزارش جامع را تسلیم خواهد کرد. وقتی پس گذشت از سه سال هیچ گزارشی ارائه نکرد، غلام یحیی در پلنوم سیزدهم مطرح میکند که رفقای شوروی از او سؤال کرده‌اند که حزب درباره ملایری و اظهارات او چه کرده است. در نتیجه پلنوم کمیسیونی را مسئول بررسی جریان و ارائه گزارش به پلنوم چهاردهم میکند و دکتر رادمنش را نیز معلق و مسئولیت او را موقتاً به اسکندری میدهد. شروع این جریان یعنی سر به نیست شدن رفقا **رزمی و معصوم زاده** و بازداشت ملایری در شوروی سال ۴۵ همان زمانی است که ما با شهرداری البته نه به عنوان جاسوس بلکه به عنوان گشادباز تشکیلاتی قطع رابطه کردیم و به رهبری اخطار فرستادیم.

سال ۴۹ اینجانب به اتفاق سه نفر دیگر، یعنی **دکتر سلیمانی، قضانی و صاحب** به نمایندگی از طرف پلنوم سه سازمان حزبی داخلی به خارج رفتیم که به علت ممنوع الخروج بودن، گذرنامه های سلیمانی و من، جعلی بود. قبل از رسیدن به برلین شرقی، در برلین غربی **صاحب** دروغی گفت که نشان داد آدم سالمی نیست و کار به مجادله کشید. در حضور دو نفر دیگر امکان پلیس بودن او را به او یادآور شدم که قصد دست به یقه شدن کرد و آن دو نفر او را ساکت کردند. در برلین دکتر رادمنش بر حمایتش از شهرداری اصرار کرد و **کامبخش** مصرأً بر پلیس بودن او تأکید داشت. **اسکندری** می پذیرفت که شهرداری باید برای جوابگویی به خارج بیاید. من هم از همین موضع استقبال کردم و تعهد کردم تلاش کنم شهرداری را به عنوانی به خارج بفرستم و اگر تا یکماه دیگر موفق نشدم از رادیو پیک انحلال تشکیلات اعلام شود. در حالیکه این مذاکرات و این تعهد در پایان مهرماه ۴۹ بود تا روز اول دیمه که اعضای تشکیلات و منجمله خود من بازداشت شدیم تشکیلات منحل نشد.